

زنان اوهایو، زنان جهان – از کودک یک روزه تا مسن‌ترین‌شان – را فرامی‌خوانند که کنارشان برای نجات دنیا به پا خیزند.

شارون مهدی داستان کوتاه جالبی برای نوهی دختری پنج ساله‌اش نوشته است به نام ”خاموشی بزرگی که مادر بزرگ گرد آورد.“ این داستان الهام‌بخش ما بوده است. خلاصه‌ی آن چنین است:

پسر پیشخدمتی، که در کافه‌ای کار می‌کند، از پنجره‌ی مشرف به میدان مرکزی شهر دو زن شبیه به مادر بزرگ‌ها را می‌بیند که تمام روز بدون کمترین حرکتی یا سخنی در وسط چمن میدان ایستاده‌اند. هر دو بهترین لباس‌هاشان را پوشیده‌اند و مستقیم به سالن شهرداری چشم دوخته‌اند. پسر از مشتری‌های کافه درباره‌ی آن دو زن و قصدشان از ایستادن وسط میدان می‌پرسد. هر کس گمانی می‌زند و سخنی می‌گوید. اما گمان‌ها راه به جایی نمی‌برد تا اینکه بچه‌ی پنج ساله‌ای که در کافه است می‌گوید ”یکی از آنها مادر بزرگ من است و می‌دانم که برای نجات دنیا آنجا ایستاده است.“ مردهای داخل کافه با خنده شروع به مسخرگی و لودگی می‌کنند. پسر پیشخدمت تصمیم می‌گیرد هنگام برگشتنش به خانه از آنها بپرسد که چرا آنجا ایستاده‌اند. جواب آنها دقیقاً همان است که پسر بچه گفت ”دارند دنیا را نجات می‌دهند.“

آن شب سر شام پسر به پدر و مادرش ماجرا را می‌گوید. پدرش مسخرگی راه می‌اندازد، اما مادر سکوت اختیار می‌کند. بعد از شام، مادر به بهترین دوستانش رنگ می‌زند و ماجرا را خبر می‌دهد.

صبح روز بعد پسر از پنجره‌ی کافه می‌بیند که آن دو زن دوباره آمده‌اند و همراه آنها مادرش با برخی از دوستان او، و نیز زنی که روز پیش در کافه بود، آنجا ایستاده‌اند. همه خاموش به سالن شهرداری خیره شده‌اند. دوباره، مردها مسخرگی و لودگی می‌کنند و حرف‌هایی می‌زنند، مثلاً می‌گویند ”شما با ایستادن در میدان شهر نمی‌توانید دنیا را نجات دهید. برای این کار ما ارتش داریم.“ یا ”همگان می‌دانند که شما باید برای نجات دنیا پلاکارت و شعار داشته باشید – شما تنها با ایستادن در پارک نمی‌توانید این کار را بکنید.“

فردا زن‌هایی که روز پیش در کافه بودند با شماری از دوستانشان به آنها می‌پیوندند. این قضیه گزارشگر روزنامه‌ی محلی را به آنجا می‌آورد. او درباره‌ی آنها مقاله‌ای می‌نویسد. فردای آن روزی که مقاله چاپ می‌شود صدها زن دیگر به میدان می‌آیند و خاموش کنار بقیه می‌ایستند. شهردار به رئیس پلیس دستور می‌دهد که زن‌ها را وادار به ترک میدان ترک کند، چون باعث مختل شدن امور شهر شده‌اند. همچنین کارشان موجب مسخرگی همگان گشته است. وقتی که رئیس پلیس به آنها می‌گوید که به‌خاطر نداشتن اجازه باید پراکنده شوند، یکی از زن‌ها به او می‌گوید که ”ما فقط یک تعداد آدم هستیم که در میدان عمومی شهر ایستاده‌ایم و نه سخنرانی می‌کنیم و نه تظاهرات، بنابراین چرا باید اجازه‌ی پلیس را بگیریم.“ رئیس پلیس فکری می‌کند و دلیل‌شان را می‌پذیرد و ناگزیر از آنجا می‌رود.

داستان به آنجا می‌رسد که ۲,۲۲۳ زن، و از جمله زن شهردار و رئیس پلیس، همچنین یک دختر پنج ساله برای نجات دنیا می‌آیند و در میدان می‌ایستند.

لطفاً روز ۱۳ می ۲۰۰۷ ساعت یک بعدازظهر در میدان شهر، حیاط مدرسه، اماکن عمومی یا هر کجا که به‌نظرتان مناسب است، در پشتیبانی با بیانی‌هی زیر پنج دقیقه با ما خاموشی گزینید. همچنین درخواست می‌کنیم که مردانی را که به این امر اهمیت

می‌دهند دعوت به شرکت کنید. از شما خواهش می‌کنیم با خود زنگی بیاورید که با به صدا درآوردنش در ساعت یک آغاز پنج دقیقه خاموشی را اعلام کنیم. همچنین پنج دقیقه بعد با دوباره به صدا درآوردنش پایان خاموشی را نشان دهید. در مدت زمان خاموشی، لطفاً درباره‌ی کاری‌های فردی یا جمعی‌ای بیندیشید که می‌توانید برای نجات دنیا انجام دهید. اگر به‌دلیلی ناگزیر از نشستن هستید، نشسته در تظاهرات شرکت کنید. بعد از برنامه نیز، امیدواریم که بتوانید با عزیزانتان درباره‌ی علت گردهمایی و چگونگی حفظ این جهان سخن بگویید.

ما برای بچه‌ها و نواده‌گاتمان و برای هفت نسل بعد از آنها می‌ایستیم. آرمان ما دنیایی است که در آن همه‌ی بچه‌ها آب آشامیدنی سالم و هوای تمیز برای تنفس و غذای کافی داشته باشند. دنیایی که در آن بچه‌ها به آموزش‌های پایه برای رشد مغزشان دسترسی داشته باشند، همچنین به بیمه‌ی درمانی برای رشد و پرورششان. دنیایی که در آن بچه‌ها جایی گرم و امن و پر از مهر به نام خانه داشته باشند. جهانی که در خانه، محله و مدرسه‌اش بچه‌ها به دور از ترس و خشونت زندگی کنند. این آن دنیایی است که ما آرزو داریم و برایش به پا می‌چیزیم.

گروه برگزارکننده می‌خواست که متن را به زبان‌های مختلف در اختیار همه بگذارد، من هم به فارسی ترجمه‌اش کردم. اصل داستان را پیدا نکردم، اما باید داستان زیبایی باشد. سعید